

بامطرب و می جو رسرشتی گر هست با آب روان و لب کشتی گر هست

به زان مطالب دوزخ فرسوده متاب حقا که جز این نیست بهشتی گر هست

کرا چهره زشت ارسرشتش نکوست مکن عیب کان زشت چهری نه زواست

نکو مرد از گفت خوب است و خوی چوشاخ از گل و میوه باشد نکوی

اسد، طوسی

همه در راه آن جهانی کور بنده خورد و خفت همچو ستور

چون سرشمت همه رعنائی و بر ساختگی است مذهب خانه خدا دار تو چون مستقران

کرد رفت از مردمان اندر جهان اقوال ماند همعنان شوخ چشمی در زمان آمال ماند

سنائی

آنکه چندان خاصیت در ریش او است هم گرفت ما هم از تفتیش او است

چون نیست زهر چه هست جز باد بدست چون نیست زهر چه نیست نقصان و شکست

مولوی

آنکاه که هر چه هست در عالم نیست پندار که هر چه نیست در عالم هست

خیام

نه هر سخن که بداند بگوید اهل شناخت به سر شاه سر خویشتن نباید باخت

سعدی

هزار توبه شکسته است زلف پر شکنش کجا بچشم در آید شکست حال منش

فضل و کرم کردنت، جو دستخاوردت دولت شاگردت جوهر عقل اوستاد

ظهیر فزریابی

تا مادران گفت که من بچه بزادم از بهر شما من به نگهداشت فنادم

منوچهری

بدین نهاد که شوید جهان همی از کفر نماند خواهر بومی زهند کفر آلود

مسعود سعد

گروه چهارم از اسمهای مصدری. این نوع اسم نیز بر حسب وزن مختلف است

زیرا از اصول افعال گرفته شده است یعنی ریشه و قسمت اصلی است که افعال از آنها ساخته شده است یعنی صیغه مفرد امر حاضر افعال است بدون باء (که برای امر میاورند) مانند رم که رمیدن از آن ساخته شده است و خواب که خوابیدن از آن بنا شده و همچنین است گریز، توان، خراش، خرام، پسند، دم، گزار، هراس و غیره.

آگاهی ۱ بعضی از این نوع اسم ها گاهی تنها معنی اسم دارند و دیگر ارتباط و تعلق با معنی فعلی ندارند مانند شکن که تا و چین مخصوصاً جمعدهای زلف و کیسو یا زلف را گویند مانند مشالهای زیر هر چند اصل آن از شکستن آمده

هزار توبه شکسته است زلف پر شکنش کجا بچشم در آید شکست حال منش

ظہیر فاریابی

شرح شکن زلف خم اندر خم جانان کوه نتوان کرد که این قصه دراز است

حافظ

آرم برون ز هر شکنش صد هزار دل گردد شود مرا به دو زلف نکاردست

کمال الدین

آگاهی ۲ در بعضی مصدرها و افعال که اصول آنها در ابتدا (شاید) اسم

نبوده است يكها اسمیه (که تفصیل استعمالهای مختلف آن برخی گفته شده و برخی پس از این گفته خواهد شد) در آخر امر مفرد حاضر اضافه کرده اسم ساخته اند چون خنده که از خندیدن گرفته شده و گریه که از گریستن آمده و پویه و هویه و ریزه و غیره.

مثالها

ز گریه مردم چشم نشسته در خون است به بین که در طلبت حال مردمان چون است

چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست

بر آمد خنده می خوش بر غرور کامکاران زد

سپهر بر شده پرویز نی است خون افشان که ریزه اش سر کسرا و تاج پرویز است

حافظ